

با عرض سلام خدمت همراهان گنج حضور

خلاصه‌ای از برنامه ۹۰۱ - غزل ۶۱۴

▲ آن بنده‌ی آواره باز آمد و باز آمد

▲ چون شمع به پیش تو در سوز و گداز آمد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۴

هوشیاری که مدتی آواره بوده تا مراحل تکامل انسان را طی کند و دوباره به او برسد؛ در جهان به ذهن رفته و دوباره آواره شده و یک من‌ذهنی درست کرده که هوشیاری جسمی دارد و از چیزها و جسم‌ها زندگی می‌طلبد غافل از اینکه ما خودِ زندگی هستیم و خانه اصلی ما فضای یکتایی و مرکز عدم است. اصل و فطرت ما توانایی فضاگشایی را دارد به شرط آنکه ما زندگی را در چیزهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد جست و جو نکنیم. اصل ما بنده خداست یعنی به صورت فطرتی علاقمند است که مطابق زندگی فکر و عمل کند. پس وظیفه ما این است که فضا را باز کنیم به حرف خدا گوش کنیم تا او از طریق ما فکر و عمل کند. خدایا حال که فهمیدیم آوارگی ما تمام شده پیش تو برمی‌گردیم و می‌خواهیم مانند شمع ذوب و تبدیل به نور حضور شویم. با فضاگشایی و ناظرِ ذهن بودن و با شناسایی همانیدگی‌ها و ذوب کردن آنها از مرکزمان، ما سوز عشق پیدا می‌کنیم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم.

■ تن ز آتش‌های دل بگداخته

■ خانه از غیر خدا پرداخته

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

بر اثر گرمای آتش عشق و خرد شناسایی که از طرف زندگی به روی ما می‌تابد، من‌ذهنی و همانیدگی را ذوب می‌کنیم و مرکز را از غیر او خالی می‌کنیم.

■ عشق ز اوصافِ خدای بی‌نیاز

■ عاشقی بر غیر او باشد مجاز

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق از صفات خداوند بی‌نیاز است و اگر چیزی غیر او را در مرکزمان بگذاریم عشق ما مجاز یعنی توهمی می‌شود.

■ جانِ سر برخوان دمی فهرستِ طب

■ نارِ عِلّت‌ها نظر کن مُلْتَهَب

■ ز آن همه غُرّها درین خانه ره است

■ هر دو گامی پُر ز کُزدم‌ها چه است

■ باد، تُندست و چراغِ اَبتری

■ زو بگیرانم چراغِ دیگری

مولوی، مثنوی دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۶ تا ۳۱۰۸

مولانا به ما می‌گوید فهرست مرض‌ها را بخوان، صد نوع بیماری و مرض وجود دارد که آتش آنها زبانه می‌کشد، از این بیماری‌ها به خانه‌ی دل تو هم راه هست. در هر قدمی یک چاه همانیدگی وجود دارد که اگر در آن چاه بیفتی درد می‌کشی و نمی‌توانی از آن بیرون بیایی. تو در معرض باد شدید قرار داری و چراغ ذهنت ناقص و نورش کم سوست، باید قبل از مردن از این نور کم سو، چراغ دیگری که چراغ حضور است را روشن کنی.

■ چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

■ حق برو نسیانِ آن بگماشته

■ گرچه بر آتش‌زنه‌ی دل می‌زند

■ آن ستاره‌ش را کفِ حق می‌کُشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵ و ۳۵۶

گرچه ما ذهناً سعی می‌کنیم با انجام کارهایی آتش و نور ایمان را در دلمان روشن کنیم ولی تا جرقه‌ای از ایمان در دل ما پدیدار می‌شود چون صادق نیستیم و طلب نداریم خدا آن را خاموش می‌کند. باید همواره صبر و شکر کنیم تا این شعله‌ی من‌ذهنی به شمع حضور ما وصل شود و با تعهد و مداومت و تکرار و داشتن طلب و صدق، این شمع روز به روز پر نورتر شود تا در مقابل هر باد تندی که از همانیدگی‌ها می‌آید و

می‌خواهد ما را به سوی خود بکشد در امان بماند و این چراغ برایمان وافی باشد مانند عارف که از تن ناقصش شمع دلش را می‌افروزد و بالاخره تبدیل به آفتاب فروزان می‌شود.

\*اگر زندگی بخواهد به روی ما بخندد باید ما مثل گل باز شویم و مثل قند شیرین باشیم و این با مرکز عدم ممکن می‌شود. خدایا این دری که به سوی تو باز شده را مبند چون من به تو نیاز دارم و دیگر از دنیا یاری و کمک نمی‌خواهم.

▲ **ور زآنکه ببندی در، بر حکمِ تو بِنهَد سر**

▲ **بر بنده نیاز آمد، شه را همه ناز آمد**

من بنده تو هستم که جان ذهنی‌ام را مثل شمع آب می‌کنم و اگر دیدم در بسته شده و خرد و گرمای تو نمی‌آید در می‌یابم که همانیدگی را در مرکز گذاشتم پس باید فوراً فضاگشایی کنم و سرِ من ذهنی را کنار بگذارم و ببینم تو صلاح مرا چگونه می‌دانی. این قانون است که تو همه ناز هستی و همه انسانها به تو نیاز دارند.

■ **در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا**

■ **ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند**

■ **و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها**

■ **رَه پنهان پنهان کن که کس آن راه نداند**

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵

اگر خدا دری را ببندد باید بدون مقاومت و ستیزه، صبر کنیم و فضاگشایی، تا او دل ما را باز کند و اگر همه راهها را ببندد باید تسلیم شویم و سرِ من ذهنی را ببندیم و لحظه به لحظه با فضاگشایی به حکم او عمل کنیم آن موقع او راهی را برایمان باز می‌کند که کسی از آن راه آگاه نیست.

▲ **هر شمع گدازیده، شد روشنی دیده**

▲ **کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد**

کسی که من ذهنی خود را ذوب کند، چشم عدمش نور پیدا می‌کند و او محرمِ رازِ زندگی می‌شود.

\*اگر کسی دارد پیش زندگی ذوب می‌شود و مرکزش را عدم کرده و با وزش باد کن فکان تغییر می‌کند هر حالی که دارد و هر تجربه‌ای که می‌کند، با ذهن قضاوت نمی‌کند چون با قضاوت کردن به مجاز یعنی ذهن می‌رود. در راه رسیدن به او نباید از فضای حقیقت خارج شده و وارد فضای ذهن شویم.

▲ آب حیوانش را حیوان ز کجا نوشد؟

▲ کی بیند رویش را چشمی که فراز آمد؟

وفتی فضاگشایی می‌کنیم آب حیات [یعنی فرّ و برکات خدا که به صورت شادی بی‌سبب و عشق، خرد و حسّ امنیت، قدرت و هدایت اوست] را می‌نوشیم و چشم عدم‌مان باز است و روی او را می‌بینیم و با او یکی می‌شویم. ولی کسی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هوشیاری جسمی دارد نمی‌تواند آب حیات او را بنوشد، چشم عدمش بسته است و چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند روی او را هم نمی‌تواند ببیند.

▲ من ترک سفر کردم با یار شدم ساکن

▲ وز مرگ شدم ایمن، کان عمرِ دراز آمد

اگر هر لحظه به صورت هوشیاری به یکی از همانیدگی‌ها در مرکز سر بزنیم یا از فکری به فکر دیگر سفر کنیم در ذهن باقی می‌مانیم. ولی اگر توقع خود را از چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد قطع کنیم هوشیاری عدم را در مرکز بگذاریم، کم‌کم بی‌نهایت ریشه‌دار و با یار (زندگی) ساکن شده، ثبات پیدا کنیم و به این لحظه ابدی آمده و عمر جاودانه می‌یابیم. باید بدانیم من‌ذهنی مثل کبریتی است که باید بسوزد تا شمع حضور ما روشن شود و ما برای تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور به این جهان آمسیم.

■ اندر آن کاری که ثابت بودنی‌ست

■ قایمی ده نفس را، که مُنثنی‌ست

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸

خدایا این نفس سست‌کار ما را در هر کاری که ثبات در آن لازم است ایستادگی عطا کن.

▲ ای دل چو در این جویی، پس آب چه می‌جویی؟

### ▲ تا چند صلا گویی؟ هنگام نماز آمد

ما به مرکز اصلی خود که بسوی زندگی برگشته می‌گوییم تو دائماً در این جویِ آبِ زندگی هستی پس چرا به ذهن می‌روی و در آنجا جستجوی آب می‌کنی؟ چقدر بالای مناره می‌ایستی و اذان می‌گویی و مردم را دعوت به نماز می‌کنی؟ وقت نماز شده نماز بخوان. ما نباید نماز خواندن یعنی ذوب شدن همانیدگی‌ها را به تعویق بیندازیم. نماز واقعی روشن کردن چراغ حضور است.

### ▲ رو کزین جو برنیایی تا ابد

▲ لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤاً أَحَدٌ

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۶۲۶

اگر جوی یکتایی را پیدا کنیم و از آن بچشیم دیگر از آن بیرون نخواهیم آمد و حقیقتاً چیزی یا کسی در این جهان شبیه خداوند نیست.

لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤاً أَحَدٌ

«و نه هیچ کس همتای اوست».

قرآن کریم، سوره اخلاص، آیه ۴

### ■ شادیِ تن، سوی دنیاوی، کمال

■ سویِ روزِ عاقبت، نقص و زوال

مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹

از نظر من ذهنی دنیا طلب، شادی من‌ذهنی و هم‌هویت شدن با دنیا کمال است اما روز قیامت یعنی زنده شدن به زندگی نقص و زوال است.

با سپاس فرح از تهران